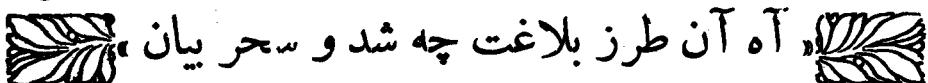


بلگستان هنر تا گل ادب پژمرد
ز سیل حاده هر گن نمیشود ویران
نوشت طرفه بسال وفات آندر حوم
زار دیده چوبارانم اشک رینده است
بنای عمر سخنداں رنظام پاینده است
(بمردا گرچه لسان نام نیک وی زنده است
(طرفه ، ۱۳۴۰)

آه آن طرز بлагت چه شد و سحر بیان



ای درینکه لسان الشعرا شد زجهان
آنکه چون سو سن آزاد بلکن از ادب
شد پریشان زغمش خاطر ارباب کمال
آه آن حسن فصاحت چه شد ولطف مقال
آن سخن سنج سخن گوی سخن دان که بداد
شب هشتم از ماه جمادی الاولی
فرقتش از شعر اخست دل و بست لسان
صد زبان داشت سوم اجلش کرد خزان
مجمع علم و ادب گشت چویت الاخران
آه آن طرز بлагت چه شد و سحر بیان
در جهان داد سخنرا فمعانی و بیان
رخت از دارجهان بست بلکن از جنان

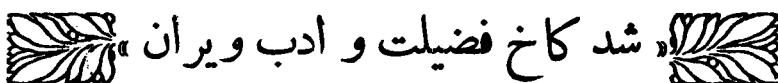
هاتھی از بی تاریخ آزادی گفت
در جهان روح لسان الشعرا جاویدان

(آزادی)

(۱۳۴۰)

وارسته از این جهان لسان الشعرا است
وارد شده در جهان لسان الشعرا است
تاریخ وفات او چینیز گفتا فخر
باينده حاودات لسان الشعرا است
(فخر الاشراف) (۱۳۴۰)

شد کاخ فضیلت و ادب ویران



آوخ ز جهانی گردش دوران
وز کج روی سپهر کج بنیان

باز آتش آه شعله زد در دل
در ماتم آن ادیب دانشور
از سیل اجل که هست بینان کن
هشتم زمه جمادی اول
پرسید در انجمن چو روحانی
از جمع یکی بروز شدو گفتا

شدیل سرشک جادی ازمش گان
کرفضل بدی سرآمد اقران
شد کاخ فضیلت و ادب ویران
بگذاشت قدم بروضه رضوان
تاریخ وفاتش از خردمندان
پیوست لسان برحمت یزدان

«روحانی» «۱۳۴۰»

فریب بخشش گیتی محور آه این غدار ز مهر آنچه بیخشد بهریس گیرد
رساند بر بدن انجمن زمرک انسان جراحتی که بمرحم علاج نپذیرد
حبیب گفت بتاریخ فوت آنمرحوم «لسان برفت ولی اسم ولی نمیمیرد»
حبیب یضمائی «۱۳۴۰»

جمع علم ادب را دیسم سوگواراست و حزین و معموم
دامن اهل نظر ز اشک بصر شده چون دامن گردون ز نجوم
سر این سوک والم برسیدم که مرا بود نهان و مکتوم
یکی از جمع بروز آمدو گفت که لسان الشعرا شد مرحوم
میرزا اسدالله باغدادی متخاصم به «هزار» «۱۳۴۰»

درین و آه که از جسم معرفت جان رفت چگونه جان نزد از بدن چو جانان رفت

بیاد یکسره اوراق ختم و عنوان رفت
 چو شمع انجمن افروز بزم عرفان رفت
 لسان برید زیاران و سوی رضوان رفت
 شنید و راضیه مرضیه بیش بزدان رفت
 ز دست صیرفى روزگار ارزان رفت
 سر شک انجمن از دیده تا بدامان رفت
 چه چا که اکه ز سربنجه بر گریان رفت
 زوصل شمع پروانه هر چه رفت آن رفت
 چرا چکامه سرا بلبل غزلخوان رفت
 که خضر مابدهن چشمہ سار حیوان رفت
 بیست و با فرس باد چون سلیمان رفت
 مجوز کاخ نشان چون چهار اکان رفت

اجل ز دفتر داش گسیخت شیرازه
 قضای انجمن علم و فضل شد تاریک
 بریده باد لسانم چگونه می گویم
 نوید ایتها نفس ارجعی ز سروش
 یگانه گوهر کان پرور کران سنگش
 ز انجمن چو بدامان دخمه پای کشید
 شدش چو دست اجل ناگهان گریان گیر
 بشعران سخن سنچ در فراق لسان
 اگر خزان بگلستان شعر راه نیافت
 د گرمد که خضر زنده ماند ز آب حیات
 بساط زندگی خود پشت باد اجل
 مکو خراب شداز کاخ شعر رکن رکین

چه شد که زودتر افطره سوی عماز رفت
 که تن نهاد و بسوی جنان شتابان رفت
 که مرغ روح تو اش به رامش جان رفت
 در آسمان شد و بر خاک دست افشاران رفت
 قفس شکست و بر افشار بشکرستان رفت
 که چون تو یوسف مصریخن ز گنوان رفت
 بدل خدنگ خلید و بدیده پیکان رفت

بخواب دیدمش و گفتم ای مهین استاد
 مگر نصحت یاران ملول گشت جان
 بچرخ زهره مگر باز ماند از رامش
 شکست دست عطارد مگر که چون تو دیر
 سزا ای طوطی طبع تو چون کبست نبود
 شده است انجمن شعر ما چو بیت الحزن
 پیشو تبع غمت سبز ما سپر افکند

چها ز دشمن بوجهل خوی نادان رفت
ز دشمن ارجه بر او بس جفا عدوان رفت
براین و تیره بسا میرود که دوران رفت

بچون تو دوست دانشور ارجه میدانم
ولیک دوست نگوید ترک صحبت دوست
ستم بعدم دانا نه رسم دوره ماست

بحصن نای زهر بند چون نی افغان رفت
جو سیل فته چنگیز تا صفا هان رفت
 مجرم فضل گریز نده از خراسان رفت
نه از زمانه شکنج ستم فراوان رفت

مگر نه آخر مسعود سعد سلمان را
مگر نریخت بنا حق کمال دین راخون
مگر نه آخر فردوسی اوستاد بزرگ
مگر بناصر خسرو حکیم دانشمند

همیشه ساخت و بنادان هماره آسان وفت
بدورما که زبس غول آمد انسان رفت
که چون گذشت چواز کرد گارفرمان رفت
سوک من که چو رقت ال بیایان رفت

جواب داد که آری زمانه بر دانا
ولیک دوره پیشته را قیاس مکن
اگر ز حال من آگاه دوستان بودند
سرود مویه گران ارغون شادی بود

نه آن بهشت که شیخ آفرید و شیطان رفت
که اندر و همه خدمت زحور و غلامان رفت
که بس مسر تم از دل ملال و تقصان رفت
که دعوی سخن ازوی رهین بر هان رفت
زهر طرف سخنی بر لب سخنداز رفت
چکامه گه ز جمال و کمان و قطران رفت
نوای رود کی از کاخ سوی کیوان رفت

چو رقت از قفس ری بگلستان بهشت
شم بقصر بلندی میان خلد برین
بقصر ایجمنی یافتم ز اهل کمال
بصدر ایجمن اندر حکیم فردوسی
قصيدة بود و رباعی و قطعه بود و غزل
گمی فسانه سرا حضرت نظامی بود
ترانه غزل شیخ نقل مجلس شد

حدیث مرز کیومرزو بوم ایران رفت
یکی بگو که چه با مرزو و بوم اسان رفت
زبان ما بینیدند و مرز تاوان رفت
که نیک آمد و نام از فضای میدان رفت

سخن چواز جم و کی ساز گرد فردوسی
سؤال کرد مرآکای لسان بدور کنون
جواب دادم کای زنده از تو مرز و زبان
نشان مجوز بزر گان زنگ و نام پرس

اگرچه ازوی بر اوستاد خذلان رفت
بیای فضل ازاو اگرچه بس مقیلان رفت
که گرل در گله منزل گرفت و چوبان رفت
زجهل خواجه نمایان بر هن دونان رفت
نحوست آمد و در دارمید و درمان رفت
قیچیح شد حسن و حسن ها گرو گان رفت
نمایند کله که گوئیم در بیابان رفت

نبیشد از شه غزنی ترا روان رنجه
غمین نمیشدی از نابکار میمندی
اگر بدور کنون بودت اندرا ایران جای
خلاصه هر شرف و مهتری که ایران داشت
خاند شو آت محمودی و سعادت سعد
منال از آن حسن از این حسن بنال کز او
شبان ماقو شد این ریش کاو بز گون ریش

۰۰۰

زخواب و بازسرشکم زدیده غلطان رفت
خدایگان سخن از سرای گیهان رفت
بسوی انجمن قدس اگرچه مهمان رفت
سفینه راند و با ساحل ز موح طوفان رفت
زچار عرصه گذشت و بهفت میدان رفت
که نیک امیدی دوم زملک طهران رفت
لسان بحق و جوب از سرای امکان رفت

سخن کشید بداینجا و من شدم بیدار
بنال ایدل اهل سخن که حق داری
هیکو با چمن دوستان نیاید باز
بیعت جودی جود خدای همه چون نوح
براشهب سختش خاک تک میدان بود
نهیں عجب اگر از شعر ری شود نویسید
چودر گذشت بتاریخ وی وحید سروه